



بخش آموزش رسانه تفریحی سنتر

کلیک کنید  www.tafrihicenter.ir/edu

 نمونه سوال  گام به گام

 امتحان نهایی  جزوه

 دانلود آزمون های آزمایشی

متوسطه اول : هفتم ... هشتم ... نهم

متوسطه دوم : دهم ... یازدهم ... دوازدهم

www.tafrihicenter.ir

و خدایی که در این نزدیکی است / لای این شب بوهای آن کج بلند...

احمد رمضان زاده

درس هجدهم

خوان عدل

شرق از آن خداست

غرب از آن خداست

و سرزمین های شمال و جنوب نیز

آسوده در دستان خداست.

قلمرو زبانی :

سرزمین ها : وندی - مرکب

قلمرو ادبی :

مجاز : « شرق ، غرب ، شمال و جنوب » مجاز از کل جهان / دست : مجاز از « قدرت » / کنایه : « دردستان خدا بودن » کنایه از « تحت فرمان خدا بودن ».

قلمرو فکری :

تمام هستی تحت فرمان خداوند است.

اوست که عادل مطلق است،

و خوان عدل خود را بر هگان گسترده

باشد که از میان اسای صدگانه اش،

او را به همین نام بستاییم،

آمین!

قلمرو زبانی:

مطلق: بی قید و شرط / خوان: سفره، مائده، سباط / همگان: وندی (همه + گان) / صدگانه: وندی (صد + گانه) /

قلمرو ادبی:

مراعات نظیر: خوان، گسترده / کنایه: «خوان عدل گسترده بودن» کنایه از «عدالت ورزیدن» / آمین: شبه جمله / تشبیه: خوان عدالت

قلمرو فکری:

خداوند عادل بی قید و شرط است و سفره عدالت خود را برای همگان گسترانده است نام های الهی بسیار است اما او را به خاطر عادل بودن، بیش از صفات دیگر ستایش کنیم. آمین

و خدایی که در این نزدیکی است / لای این شب بو پای آن کلج بلند...

احمد رمضان زاده

اگر فکر و حواسم این جهانی است،
بهره ای و الاثر از بهره من نیست
روح را خاک تواند مبدل به غبارش سازد،
زیرا هر دم به تلاش است تا که فرارود
قلمرو زبانی:

حواس : جمع « حس » / از بهره : حرف اضافه « برای » / مبدل : دگرگون / هر دم : هر لحظه / فرارود : بالا برود
قلمرو ادبی:

مجاز : « خاک » مجاز از « جسم »

قلمرو فکری:

اگر فکر مادی داشته باشی بهره معنوی نخواهی برد.

هر نفسی را دو نعمت است:

دم فرو دادن و برآمدش؛

آن یکی مدحیات است،

این یکی مترح ذات؛

و چنین زیبا، زندگی در هم تنیده است

و تو شکر خدا کن، به هنگام رنج

و شکر او کن، به وقت رستن از رنج.

قلمرو زبانی :

دم : نفس / ممد: یاری رسان / حیات: زندگی / مفرّح: شادی بخش / زیبا: وندی (زیب + ا) / رستن: رها شدن

قلمرو ادبی:

تضاد : فرو دادن ، برآمدن سجّع : حیات ، ذات

قلمرو فکری:

در هر نفسی دو نعمت وجود دارد یکی فرو دادن نفس و و دیگری بالا آمدن نفس . فرو دادن نفس یاری کننده زندگی است و بالا آمدن نفس شادی بخش وجود است. و اینچنین زیبا ، زندگی پر از سختی ها و آسایش ها است ؛ تو خدا را هنگام سختی و به هنگام آسایش شکر کن.

بگذار بر پشت زین خود مقبره بسازم
تو در کلبه و در خیمه خود باز بمان

و خندایی که در این نزدیکی است / لای این شب بو پای آن کج بلند...

احمد رمضان زاده

بگذار که سرخوش و سرمست به دور دست ما روم،
و بر فراز سرم هیچ جز اختران نبینم.

قلمرو زبانی:

معتبر: ارزشمند / خیمه: چادر، خانه / فراز: بالا / اختران: ستارگان

قلمرو ادبی:

مجاز: «پشت زین» مجاز از «سیر و سفر» / «در خیمه»: مجاز از «خانه» / مراعات نظیر: کلبه؛ خانه / کنایه: «هیچ جز اختران نبینم» کنایه از «ارزشمند بودن»

قلمرو فکری:

اجازه بده من در سفر باشم و تو در خانه ات بمان؛ اجازه بده شاداب، تا دورترین نقطه پرواز کنم و آزاد و رها باشم.

او اختران را در آسمان نهاده
تا به بر و بحر نشان باشند،
تا نکه به فراز ما دوزیم،
تا از این ره لذت اندوزیم.

قلمرو زبانی:

او: خداوند / بر: خشکی / بحر: دریا، یم / اندوزیم: ذخیره کنیم

قلمرو ادبی:

مجاز: «بر و بحر» مجاز از «کل هستی» / تضاد: بر و بحر

قلمرو فکری:

خداوند ستارگان را در آسمان به عنوان نشانه ای قرار داده است تا نگاه هایمان به عالم بالا باشد و از این سیر معنوی لذت ببریم.

دیوان غربی - شرقی، یوهان ولفگانگ گوته

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱- کاربرد معنایی واژه « دم » را در متن درس بررسی کنید. بند سوم: *بخط بند چهارم: نفس*

۲- در هر یک از گروه های اسمی زیر ، هسته و وابسته های آن را مشخص کنید:

* همین نام : هسته: نام ، وابسته پیشین: همین ، صفت اشاره

* اسمای صدگانه اش هسته: اما صدگانه: وابسته پسین صفت شمارشی ، ش: وابسته پسین، مضاف الیه

۳- بن ماضی و بن مضارع « رستن » را بنویسید. بن ماضی: *رست بن مضارع: ره*

۴- برای هر یک از فعل های زیر ، نمونه ای از متن درس بیابید.

مضارع اخباری (است / تواند / نمی تواند) ماضی نقلی (تمیده است / کتوده / کتوده است)

مضارع التزامی (بتایم / روم / بروم)

قلمرو ادبی

۱- کدام بند از این سروده، بیانگر تأثیر پذیری « گوته » از سبک سعدی است؟ دلیل خود را بنویسید. *بند چهارم*

۲- با توجه به متن درس ، جدول زیر را کامل کنید.

آرایه ادبی	نمونه	مفهوم
مجاز	خاک / فکر و حواس	جسم / کل وجود
کنایه	نگه دوزیم / خوان عدل کتود	عمیق فکر کنیم / عدالت می ورزد

قلمرو فکری

۱- بند نخست درس ، یادآور کدام صفات خداوند است؟ *مالک / قادر / علیم / حافظ / ناظر*

۲- « گوته » ، شیفته و دلبسته شعر و اندیشه حافظ بود؛ او متن زیر را نیز به تأثیر پذیری از حافظ سروده است:

« مگر نه راهنمای ما هر شامگاهان با صدای دلکش بیتی چند از غزلهای شورانگیز تو را می خواند تا اختران آسمان را بیدار

کند و رهزنان کوه و دشت را بترساند؟ »

الف) کدام قسمت از متن درس با سروده بالا ارتباط معنایی دارد؟ *بند ششم*

ب) بیتی از حافظ بیابید که با سروده بالا مناسبت داشته باشد؟

زرقب دیو سیرت به خدای خود پناهیم / مگر آن شهاب ثاقب مدوی ده خدا را

۳- ابن بخش از سروده گوته ، بیانگر چه دیدگاهی است؟

و تو شکر خدا کن ، به هنگام رنج / و شکر او کن ، به وقت رستن از رنج . *شکرگزاری در هر حال*

۴- کدام بخش از سروده گوته ، با متن زیر هم نواست؟ *بند نهم*

« در کویر ، بیرون از دیوار خانه، پشت حصار ده ، دیگر هیچ نیست. صحرای بی کران عدم است... راه ، تنها به سوی آسمان باز

است ، کشور سبز آرزوها ، چشمه مواج و زلال نوازش ها ، امیدها و ... »

صبح بود و پروتو آفتاب مانند طلاروی امواج دریای درخشید. نزدیک به یک کیلومتر دور از ساحل یک قایق ماهیگیری آب را شکافته، به پیش می رفت. از سوی دیگر، هلهله و آوای مرغان دریایی که برای به دست آوردن غذای خود به ساحل روی آورده بودند، در فضا طنین افکنده بود. روز پر تحرک دیگری شروع می شد. در مسافتی دورتر، آذرباد مشغول تمرین پرواز بود.

آذرباد، یک مرغ عادی نبود که از تمرین سر بخورد. بیشتر مرغ های دریایی نمی خواستند بیش از آنچه راجع به پرواز می دانستند، بیاموزند. برای آنها حفظ پرواز به طرف ساحل برای دست یافتن به غذا مطرح بود، ولی آذرباد بیش از هر چیز در زندگی از آموختن پرواز لذت می برد. او به زودی دریافت که این طرز فکر سبب می شود که او محبوبیت خود را میان دیگران از دست بدهد.

مادرش پرسید: «چرا... آذرباد؟ چرا برای سخت است که مثل دیگران باشی؟! چرا نمی پذیری که این جور پروازها برای پرندگان دیگر مناسب است، نه برای ما. پسرم چرا غذای خوری؟ تو یک پاره پوست و استخوان شده ای.»

آذرباد: «برای من مهم نیست که استخوان و پوست باشم. من می خواهم نهایت توانایی خودم را در کار پرواز، بنجم.» پدرش با مهربانی می گفت:

«بین پسرم! زمستان نزدیک است و قایق رانان کمتر روی آب خواهند آمد. ماهی ها در عمق زیادی شناور خواهند شد. تمرین پرواز کار بدی نیست ولی برای توانان و آب نمی شود. پسرم فراموش نکن که منظور از پرواز، به دست آوردن خوراک هست.»

آذرباد سرش را به علامت رضامتمان داد و برای چند روز آینه کوشید تا مانند دیگران باشد، ولی خود را نمی توانست راضی کند. با خود می اندیشید که اگر تمام این وقت را صرف آموختن پرواز کرده بود، چه قدر می توانست پیشرفت بکند. طوی نکشید که آذرباد دوباره تنها شد، دور از ساحل، گرسنه ولی خوشحال بود؛ زیرا که دوباره آموختن را آغاز کرده بود.

مسئله اصلی سرعت بود و بایک هفته تمرین او توانست بیش از هر مرغ دریایی دیگر سرعت بیاموزد. وی در اندک مدتی فرسنگ ها راه می رفت و با این سرعت معمولاً "بالهای او ثبات خود را از دست می دادند، باز هم تمرین می کرد. هزار متر بالاتر رفت و به طرف پایین سرازیر شد ولی حباب بال چش چند ثانیه از حرکت باز می ایستاد و در این حال به شدت به طرف چپ کشیده می شد. ده بار این پرواز را تکرار کرد و حباب واقعی به سرعت هفتاد کیلومتر در ساعت می رسید، بالهایش در هم می پیچید، مقداری از پرهایش کنده می شدند و به سختی در آب می افتاد.

اکنون سرعت او از مرغان دریایی دیگر زیادتر شده بود، ولی این پیروزی زودگذر بود؛ زیرا به محض اینکه زاویه پروازش را عوض کرد، باز همان اتفاق همیشگی روی داد؛ بال هایش در هم پیچید و به سختی دریا افتاد. وقتی به خود آمد، شب بود و مهتاب در آسمان پدیدار شده بود. آذباد مدتی روی آب شنور بود. خود را در آب رها کرد و در حالی که فرو می رفت از درون خود نایب شنید: «این راه حل نیست. تو یک مرغ دریایی هستی و طبیعت، سر راه تو مشکلاتی نهاده است. وقتی می توانستی این طور پرواز را بیاموزی که محال مغزت از این بیثباتی بود. اگر باید با سرعت زیادتر پرواز کنی، بال های کوتاه می داشتی. بدت حق داشت، باید حاکم را کنسار بگذاری، به دیگران پیوندی و از اینکه مرغ دریایی محدود و بیچاره هستی، راضی باشی.» از آن لحظه به بعد، با خود عهد کرد که یک مرغ دریایی عادی باشد....»

روزها گذشت. آذباد با خود می اندیشید: «آنچه احتیاج دارم فقط یک بال کوتاه است؛ می توانم با لهسایم را جمع کنم و فقط بانوک آنها پرواز کنم. آذباد پس دو هزار متر ارتفاع گرفت و بدون اینکه برای یک لحظه فکر مرگ یا شکست را بکند، با لهسایش را جمع کرد و شروع به پایین آمدن کرد. چشمهایش را در جهت خلاف باد بست و همین طور که باد محکم به صورتش می خورد، وجد و شادی را در رگهای خودش می کرد. آذباد از اینکه میمان خود را شکسته بود، احساس پشیمانی نداشت.

پیش از سپیده دم، آذباد شروع به تمرین کرده بود. از شش و شور زندگی لرزش خفیفی بر اندام خود احساس می کرد و از اینکه بر ترس خود غلبه کرده بود، به خود می بالید. به سوی دریا سرازیر شد. پس از نیمه سمدون چهار هزار متر به نهایت سرعت خود رسیده بود. مانند دیوار محکمی با درامی شکافت و به پیش می رفت. با سرعت دوست و چهل کیلومتر در ساعت پرواز بود. به هیچ چیز جز پیروزی فکر نمی کرد. او به سرعت نهایی رسیده بود. یک مرغ دریایی توانسته بود با سرعت دوست و چهل کیلومتر در ساعت پرواز کند. این بزرگترین لحظه در تاریخ مرغ های دریایی بود.

آذباد به طرف مکان دور افتاده خود رفت و به تمرینات خود ادامه داد. او به تدریج با تمام فنون هوانوردی آشنایی شد. آن روز او با هیچ کس سخن نگفت و تا غروب پرواز می کرد؛ او حلقه زدن، کند غلتیدن، تند غلتیدن و انواع چرخیدن را تمرین کرد و آموخت.

او با خوشحالی پیش از فرود آمدن در هوا حلقه ای زد و سپس به زمین نشست و با خود فکر کرد وقتی همه مرغان بدانند، غرق در شادی خواهند شد؛ زیرا ما می فهمیم که توانایی ما مرغان دریایی بیش از آن است که گمان می کردیم. حالا زندگی چه قدر پر معنی شده است. ما می توانیم در زندگی هدف دیگری داشته باشیم.

وقتی نزدیک مرغان دریایی رسید، دید که آنها دور هم جمع شده اند و مشغول شورت درباره مسأله ای هستند. مدتی در این حالت، نگران بودند.

«آذباد! در وسط بایست!» صدای رئیس گروه، خشک و جدی بود. ایستادن در وسط دو معنی داشت: «اقتضایا نمکسکی بزرگ!»

رئیس گروه داد زد: «آذباد! برای ننگ بزرگی که به وجود آورده ای، رو به روی مرغ های دریایی بایست! یک روز خواهی دانست که سرپچی از قوانین اجتماع در زندگی برای تو سودی نداشته است.» مرغان دریایی حق ندارند در چنین موقعیتی به رئیس خود جواب بدهند ولی آذباد حاضرموش ماند.

« سرپچی از قوانین اجتماع؟ اين غير ممکن است! برادران من، چه کسی مسئوليت را بهتر از آن مرغ دریایی می فهمد که مفهوم هدف والاتری در زندگی می جوید؟ هزاران سال ما برای پیدا کردن کلمه های ما و نان مانده در میان قایق ها و صخره ها تلاش کرده ایم و حالا دلیل دیگری برای زندگی داریم. »
آموختن، یافتن، آزاد بودن، تنها اندکی مهلت به من بیدارتابه نشان بدهم که چه یافته ام. »

مرغان دریایی حاضر نشدند عظمت آنچه را که می توانستند پرواز ببندند، بپذیرند آنها خواستند چشمان خود را باز کنند و به دقت به دنیا بنگرند. آذرباد هر روز خیز تازه ای یادمی گرفت. آنچه آرزو داشت که گروه مرغان دریایی بیاموزند و انجام دهند، خودش به تنهایی انجام می داد. از قیمتی که برای به دست آوردن این نعمت بزرگ پرداخته و از گروه مرغان خارج شده بود، هیچ گونه نگین نبود. آذرباد در این مدت درک کرد که زندگی یکساخت، ترس و خشم عواملی هستند که عمر مرغان دریایی را کوتاه می کنند.

دو مرغ یک روز عصر آمدند و آذرباد را آسمان آرام و راحت یافتند. آذرباد پرسید « شاکي هستيد؟ ». « آذرباد، ما از گروه تو، ستیم. ما برادران تو ایم و آمده ایم تا تو را به کانی بالاتر ببریم »

آذرباد با آن مرغان به پرواز درآمد. حس می کرد که با سرعت دوست و پنجاه کیلومتر در ساعت، پرواز عادی می کند. سرعت دوست و هفتاد و سه برایش سرعت نهایی بود ولی باز آرزو داشت که بتواند تند تر برود. پس هنوز برای او محدودیتی وجود داشت و با اینکه خیلی تند تر از گذشته پیش رفت ولی باز سرعتی وجود داشت که رسیدن به آن برایش میسر نبود.

یک روز صبح، وقتی با آموزگارش، بزرگ امید، مشغول تمرین حلقه زدن با بال های بسته بود، اندیشه ای در خاطرش گذشت و چنین پرسید:
« پس بقیه ما کجا هستند، بزرگ امید؟ »

« در لبه خا مرغ ها انهار خود را به آرامی بدون سرو صدا بیکدیگر انتقال می دادند و آذرباد نیز از این فن استفاده می کرد.

« پس چرا مرغان بیشتری لبخانی نیستند. در آنجا که پیش از این بودم... »

بزرگ امید سخن او را برید و آن وقت چنین گفت: « هزاران هزار مرغ دریایی وجود دارد... می دانم! » تنها جوابی که می توانم به تو بدهم این است که فراموش نکن که تو شاید میان یک میلیون مرغ دریایی تنها کسی بودی که این طرز فکر را داشتی. ما از یک دنیا به دنیای دیگری می رقصیم که به نظر شبیه یکدیگر می آمدند. بدون اینکه به خاطر بیادیم از کجا آمده ایم و اهمیت بدیم به اینکه به کجا می رویم. تنها برای آن لحظه زندگی می کردیم. می دانی ما چند مرحله از حیات طی کردیم تا فهمیدیم که در عالم، به غیر خوردن، جنگیدن و قدرت طلبی مرغان چیزهای دیگری نیز وجود دارد. ده هزار مرحله و بعد صد ها مرحله دیگر را طی کردیم تا آموختیم که محال وجود دارد و صد ها سال دیگر را باید طی کنیم تا بفهمیم که هدف ما در زندگی، یافتن محال و سپس نشان دادن راه آن به دیگران

است! ما دنیای بعدی خود را از روی اصولی که در دنیای آموزشی بر می گیریم. اگر هیچ نیاموزیم، دنیای بعدی نیز تاریک و پراز محدودیت خواهد بود، ولی تو آذرباد، اینقدر سریع آموختی که مجبور نشدی از این هزاران مرحله عبور کنی و به اینجا برسی.»

نزدیک به یک ماه گذشت. آذرباد با سرعت عجيبي می آموخت و همیشه در آموختن سریع بود، ولی حالا که مگر در بنک بود، تجربه و اندیشه های استاد خود را حتی سریع تر جذب می کرد. بالاخره آن روز رسید که بنک باید می رفت. اینها آخرین کلمات بنک بودند: «آذرباد، تهنه عشق بیاموز و در این راه بکوش.»

روزها سپری می شد و آذرباد بیشتر به فکر زندگی اش در کره زمین می افتاد. همان طور که روی ماسه های استاده بود با خود می اندیشید که شاید مرغی در کره زمین وجود داشته باشد که بخواند او در زندگانی معنایی بالاتر از دنبال ماهی و تکه نان رفتن بسیار مفهوم عشق ورزیدن برای او این بود که آنچه را دریافت است به مرغان دیگری که می خوانند، بیاموزد.

بالاخره آذرباد تصمیم خود را گرفت: «بزرگ امید، من باید به زمین برگردم. مگر دان تو خیلی خوب پیش می روند و آنها به آسانی می توانند مگر دان جدیدی راه بیندازند.»

پس از این، آذرباد در خیال خود تصویر گروهی دیگر از مرغان دریایی را در ساحل دیگر ترسیم کرد و به آسانی و به تجربه می دانست که او تنها، خیلی مرکب از استخوان و پر نیست بلکه مظهر و نمایندگی کاملی از آزادی و بلند پروازی است که با هیچ چیز محدود و مقید نمی شود.

«در پرواز منی بالاتر از پریدن به این سو و آن سو وجود دارد. یک حشره نیز، همین کار را انجام می دهد.» پس از سه ماه، آذرباد شش مگر پیدا کرده بود. آنها همه از جامعه مرغان رانده شده بودند و همه برای آموختن پرواز شور و هیجان داشتند، ولی برای همه آنها تمرین پرواز راحت تر از معنی و هدف آن بود. «هریک از ما در واقع صورتی از مرغ حقیقت، ستیم، صورتی از آزادی مطلق.»

آذرباد وقت غروب این سخنان را می گفت: «... آموختن دقیق و کامل پرواز، یک قدم ما را به درک جوهر و باطن خود نزدیک می کند. هر چیزی که ما را محدود می کند، باید پشت سر گذاشته شود... برای این است که سرعت زیاد، کم، و فن هوانوردی را می آموزیم.»

ولی هیچ کدام از مگر دان آذرباد، حتی رزمیاء هنوز نفهمیده بودند که پرواز روح و اندیشه، مانند پرواز جسم می تواند تحقق پذیر باشد. «سر تا سربدن شمشیرهای جز اندیشه های شناسیت؛ یعنی آنطور که شما خود را می بینید. اگر زنجیرهایی که بر روی افکار شماست بشکنند، زنجیرهای جسم شما نیز از هم می گسلد...»

تا طلوع آفتاب تقریباً هزار مرغ آنجا بودند و با کنجکاوای آذرخش، یکی از مگر دان آذرباد را می نگرستند. دیگر برایشان مهم نبود که دیده بشوند یا نه. آنها تنها کوش می دادند و می کوشیدند که آذرباد را درک کنند. آذرباد درباره موضوعات بسیار ساده سخن می گفت. درباره اینکه یک پرنده باید پرواز را بیاموزد، و آزادی در خداوست و باید محدودیت را پشت سر گذازد.

و خندایی که در این نزدیکی است / لای این شب بو پای آن کج بلند...

احمد رمضان زاده

عده شاکردان هر روز می‌شست می‌شد عده ای از روی کنجکادی، عده ای از روی علاقه و جمعی برای ریشخند می‌آمدند. یک روز رزمیار نزد آذرباد آمد و گفت: «شاکردان همه می‌گویند که تو اگر موجود شکفت انگیزی نباشی، پس، هزار سال از زمان ما پیشرفته‌تری!» آذرباد آهی کشید. افسوس، آنها هنوز او را خوب درک نکرده بودند. با خود می‌اندیشید: «وقتی کسی هدفی غیر از آنکه همه دارند، دنبال کند، یامی گویند خداست و یا شیطان» رزمیار، تو باید تمرین کنی و مرغ حقیقت را مشاهده کنی، حقیقتی که در باطن همه مرغان نهفته است و باید آنها را یاری کنی که این حقیقت را در درون خویش بینند. این است آنچه من از «عشق» می‌خواهم. این کار بسیار سخت است، و تو باید راه و رسم آن را بیابی.» رزمیار، تو دیگر به من نیازی نداری، باید بکوشی طبیعت و جوهر خود را بیابی و آن، طبیعت واقعی و بدون محدودیت توست و اوست که آموزگار تو خواهد بود

پرنده ای به نام آذرباد، ریچارد باخ

ترجمه سودابه پرتوی

پیامهای اصلی و محوری این داستان: جور دیگر بودن است برای جور دیگر بودن باید هزینه داد، پرواز روح و اندیشه، مانند پرواز جسم می‌تواند تحقق پذیر باشد. وقتی کسی هدفی غیر از آنچه همه دارند، دنبال کند، می‌گویند یا خداست یا شیطان.

درک و دریافت

۱- این متن داستانی را از نظر زاویه دید بررسی کنید. سوم شخص یا دانای کل

۲) کدام خصلت های درونی، عامل مهم در رشد و پیشرفت آذرباد بود؟ اعتماد به خود، میل به دانستن و پیشرفت

الهی

۱- الهی، ز عصیان مرا پاک کن / اعمال شایسته، چالاک کن

قلمرو زبانی :

الهی : منادا / عصیان : نافرمانی، خلاف طاعت / چالاک : تند، تیز

قلمرو فکری :

خدایا مرا از گناه و معصیت پاک گردان و در انجام اعمال شایسته ، تند و چالاک کن.

۲- به عصیان سراپای آلوده ام / سراپا ز آلودگی پاک کن

قلمرو زبانی :

سراپا: تمام وجود / آلودگی : وندی (آلود + ه + ی . «گ» واج میانجی است

قلمرو فکری :

تمام وجود م به گناه آلوده است ، همه وجود مرا از گناه پاک کن.

۳- دلم رابده غم بر بندگی / نه چون بی غم نام هوسناک کن

قلمرو زبانی :

عزم : قصد ، اراده / بی غم : بی اعتنا / هوسناک : آن کسی که در پی هوس های خود باشد /

قلمرو ادبی :

مجاز : دل مجاز از کل وجود /

قلمرو فکری :

خدایا اراده بندگی خود را در دلم قرار بده و مرا چون افرادی که به دنبال هوا و هوس می روند نگردان.

۴- به خاک دلت گریه ام بحد / کافات آن بر سرم خاک کن

قلمرو ادبی :

مراعات نظیر : سجود ، خاک / تکرار : خاک /

قلمرو فکری :

اگر به درگاه تو سجده نکنم، برای آن گناه مرا مجازات کن.

۵- نشاطی بده در عبادت مرا / دل به کثرت دیو، غمناک کن

قلمرو زبانی :

نشاط : شادی /

قلمرو ادبی :

تضاد: نشاط ، غمناک / مجاز: دل مجاز از تمام وجود /

قلمرو فکری :

خدایا در عبادت و بندگی آن چنان نشاطی به من بده که شیطان غمگین شود.

۶- به حشرم بده نامه در دست راست ز هولم در آن روز بی باك كن

قلمرو زبانی :

حشر: روز قیامت / حشرم: « م » جهش ضمیر « نامه در دست راستم بده » / هول : ترس / هولم : « م » مفعول است « در آن روز مرا بی باك كن » /

قلمرو ادبی :

تلمیح

قلمرو فکری :

خدایا در روز قیامت ، نامه اعمال مرا به دست راستم بده و مرا در مقابل ترس روز قیامت، ایمن گردان.

ملا محسن فیض کاشانی